

## نگاهی به داستان سودابه و سیاوش بر بنیاد اسطوره‌های آن

دکتر محمدرضا ساکی

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی، واحد بروجرد

### چکیده

اسطوره و حماسه، یادگاران اقوامی دارای تمدن و فرهنگ دیرینه‌اند. اسطوره را می‌توان مادری دانست که حماسه از آن زاده می‌شود. بنابراین بررسی و تحلیل داستان‌های حماسی می‌باید بر بنیاد ریشه‌ی اسطوره‌های آن انجام شود. در این جستار تلاش کرده‌ایم تا داستان «سودابه و سیاوش» را بر بنیاد اسطوره‌های آن و با توجه ویژه به بازآمد کهن‌الگوها، بررسی و تحلیل نماییم و نشان دهیم که زندگی سیاوش، هم‌چون مادرش، رازناک است. وی رازی با خود دارد که نباید آشکار گردد. آن‌چه پیداست خویش‌کاری اوست، یعنی پدید آوردن کیخسرو. در حقیقت این مقاله پاسخی است به بخشی از مقاله دکتر قدمعلی سرامی با عنوان «داستان سودابه و سیاوش از منظری دیگر» که نویسنده‌ی محترم تنها با توجه به لایه‌ی بیرونی داستان و بی‌عنایت به پن‌مایه‌هایی که این داستان از آن‌ها برآمده، به نتایجی اخلاقی و احتمالاً دور از حقیقت رسیده‌اند. هر چند که در بررسی لایه‌ی بیرونی داستان نیز قدری به خطا رفته‌اند. به همین جهت نگارنده، تلاش کرده است تا داستان را هم از برون و روساخت و هم از درون و با توجه به ریشه‌های اسطوره‌های آن تحلیل نماید و نشان دهد که داستان «سودابه و سیاوش»، نه یک داستان عشقی صرف، که بخشی از نبرد نیروهای اهورایی و اهریمنی است.

**واژگان کلیدی:** اسطوره، حماسه، شاهنامه، کهن‌الگو، داستان «سودابه و سیاوش».

## ۱- مقدمه

داستان سیاوش یکی از داستان‌های رازناک شاهنامه است. به همین دلیل، نظر بسیاری از پژوهندگان ادب پارسی و شاهنامه‌پژوهان را به خود جلب کرده است.

در یادگارهای کهن هندو - ایرانی، شهریاران دو دسته‌اند: آرامش‌جویان و ستیزه‌جویان. دسته‌ی اول را خورشیدی و دسته‌ی دوم را قمری می‌خوانند. از این دیدگاه در اسطوره‌های ایرانی می‌توان جمشید، ایرج و سیاوش را جزو شهریاران خورشیدی شمرد که همگی بدون درگیری و ستیزه با گشندگان خویش کشته می‌شوند. در مقابل کسانی چون فریدون، منوچهر و کی‌خسرو شهریاران قمریند. اینان با اژدها یا کارگزار اهریمن نبرد می‌کنند و با ستیزه‌های خونین به پیروزی می‌رسند. (ر.ک. دوستخواه، ۱۳۸۰)

برای بررسی هر یک از داستان‌های حماسی، که از اسطوره پدید آمده‌اند، می‌باید درون و برون را با هم دید و کاوید و اگر تنها با تکیه بر لایه‌ی بیرونی و آشکار داستان، آن را بررسی کنیم، به نتیجه‌ی روشن و درست نخواهیم رسید. بررسی پوسته و ظاهر داستان حماسی، بی‌توجه به ژرف‌ساخت اسطوره‌های آن، پژوهش‌گر را به لغزش‌گاه‌ها فرو می‌غلطاند و مانع رسیدن وی به دریافتی روشن می‌گردد.

به عنوان نمونه، در داستان «ایرج و سلم و تور»، ایرج به دست برادران کشته می‌شود و ظاهراً و در لایه‌ی بیرونی داستان ناکام می‌ماند و شکست می‌خورد. لیک اگر به لایه‌های درونی و ژرف ساخت اسطوره‌های آن دقت کنیم، نتیجه درست عکس آن چیزی است که گفتیم. در حقیقت ایرج ادامه دهنده‌ی راه فریدون به شیوه‌های دیگر است و همان کاری را می‌خواهد انجام دهد که فریدون در پی انجام آن بود. او کامروا و زنده است و خونش هدر نمی‌رود، زیرا وی بازآمدی از کهن‌الگوی «آشون» مرد ازلی کشته بر دست اهریمن (کیومرث) است. پس از او نیز در کالبد سیاوش نمود می‌یابد.

هر طلوعی ناچار به غروب می‌پیوندد و چنان‌چه غروبی نباشد، طلوعی نیز در کار نخواهد بود. ایرج کشته می‌شود تا منوچهر طلوع کند. هم‌چنان‌که به قول زنده یاد شاهرخ مسکوب، غروب سیاوش، طلوع کی‌خسرو است. (ر.ک. مسکوب، ۱۳۵۷)

## ۲- بحث و بررسی

## ۲-۱- سیاوش:

سیاوش نیز، هم‌چون ایرج، خویش‌کاری می‌ورزد و برگزیده شده تا دانسته و آگاهانه با فریفتگان و کارگزاران اهریمن رویارو شود. وی می‌باید کاری بزرگ و گیجانی را به سود جبهه‌ی اهورائیان سرانجام بخشد. سیاوش نمی‌تواند از خویش‌کاری خود بگریزد و شانه

خالی کند.

«در آیین مزدا، هر یک از مینویان (از اهورامزدا آفریدگار جهان گرفته تا کوچک‌ترین ایزدان) و استومندان (از مردمان گرفته تا دیگر آفریدگان و نهادهای آفرینش)، کارویژه‌ای دارد که باید آن را به سرانجام برساند. این کار ویژه را خویش‌کاری می‌خوانند و به جای آورنده‌ی آن را خویش‌کار می‌نامند.» (دوستخواه، ۵۹: ۱۳۸۰) خویش‌کاری سیاوش همان خویش‌کاری جمشید، فریدون و ایرج است. او می‌باید با آرامش و مهرورزی، نه با ستیزه، دروغ و جادوان را ناکام بگذارد. برای این منظور وی باید فدا شود تا کی‌خسرو پدید آید. تکیه کردن بر بخش کوچکی از یک متن بزرگ، بی‌آنکه به شبکه‌ی کنش چهره‌ها و شخصیت‌های داستانی آن و پیوند هر جزء با اجزای دیگر توجه کنیم، به نتیجه‌ای درست نخواهد رسید و پژوهش‌گر را به نتیجه‌های اخلاقی یا شعاری می‌رساند.

مثلاً در روساخت و لایه‌ی بیرونی داستان «پیران و یسه»، رفتار دوگانه‌ی این سپهبد تورانی خواننده‌ی محقق را به سردرگمی دچار می‌کند، طوری که یا نمی‌تواند کنش او را توجیه کند یا به بیراهه درمی‌غلطد. در شاهنامه پیران سپهبد و خویشاوند افراسیاب است، لیک سیاوش را - که بنا بر خوابی که افراسیاب دیده، نابودکننده‌ی خاندان اوست، پناه می‌دهد و دختر خود و فرنگیس دختر افراسیاب را بدو می‌دهد. پس از کشته شدن سیاوش نیز از زن و فرزندش حمایت و نگهداری می‌کند. اما زمانی که کی‌خسرو و مادرش به یاری گیو، پهلوان ایران زمین، از خاک توران فرار می‌کنند، مجدانه آنان را با سپاهی بزرگ تعقیب می‌کند تا دستگیرشان کند. (ر.ک. اسلامی ندوشن، ۱۳۶۳)

پیران با آن‌که به جنگ بین ایران و توران باور ندارد، اما مردانه در کارزار با ایرانیان پایداری می‌کند، می‌جنگد و بر پیمان خود با افراسیاب باقی می‌ماند.

در اوستا، نامی از خود پیران برده نشده و به خویشاوندی او با افراسیاب اشاره‌ای نشده است، اما وصف او و برادرانش با تعبیر پسران دلیر و یسه، آمده است. در بندهشن یک بار از او نام برده و پسرعموی افراسیاب خوانده شده است. در اوستا گفته شده که پسران دلیر و یسه برای پیروزی بر توس و برانداختن سرزمین‌های ایرانی، صد اسب، هزار گاو و ده هزار گوسفند به پیشگاه آناهیتا می‌آورد. همان کاری که توس برای پیروزی بر آنان انجام می‌دهد. (ر.ک. فرن‌بغ دادگی، ۱۳۶۹) خویش‌کاری پیران آن است که چون خردی هشیار در کنار افراسیاب است، به سخن دیگر پیران خرد ناپیوسته‌ی افراسیاب است.

افراسیاب نیز در شاهنامه پادشاه توران زمین و در اسطوره‌های کهن یکی از شناخته‌شده‌ترین چهره‌های اهریمنی و تباه‌کاری است. با این همه یک‌سره از خردورزی و نیک‌کرداری دور نیست. خردورزی و خردستیزی، هیچ‌کدام در نهاد پیچیده‌ی افراسیاب سرشتین نیست. دوگانگی نهاد افراسیاب حاصل اندیشه و کنش افرادی چون پیران و گرسیوز است. همان‌گونه که پیران خرد ناپیوسته افراسیاب است، گرسیوز نیز خردستیزی و پلشتی ناپیوسته اوست. افراسیاب آمیزه‌ای از دو جنبه‌ی ناسازگار منش آدمیان در دوران

آمیختگی است.

شخصیت تأثیرگذار دیگر در این داستان گرسیوز، نیای مادری سیاوش و دشمن سرسخت اوست. با توجه به لایه برونی داستان، بسیاری از محققان جز حسدورزی و بدسرشتی گرسیوز، سببی دیگر برای این دشمنی نمی‌دانند. جلیل دوستخواه ابتدا دشمنی گرسیوز با سیاوش را چنین توجیه کرده است: «از دیدگاهی دیگر، راه یافتن دختری از تیره و تبار گرسیوز به شبستان کاووس ایرانی در میان شه‌ریارزادگان و پهلوانان تورانی و پیوند زناشویی میان سیاوش با دختران پیران ویسه و افراسیاب، با توجه به هم‌چشمی گرسیوز با پیران و شاید ریشه‌دار در اختلاف قبیله‌ای آن دو، می‌تواند انگیزه‌ای نیرومند برای رشک‌ورزی شیرانه‌ی گرسیوز نسبت به سیاوش باشد. (ر.ک. دوستخواه، ۱۳۷۰: ۸۴۴) دوستخواه ده سال پس از آن در کتابی دیگر و در همین زمینه می‌نویسد: «می‌توان کنش و منش گرسیوز را فرآیندی از پتیارگی دروندانه و مهر دروجانه‌ی او در پای‌گاه کارگزار مینوی سستیه‌نده در نبرد گیله‌ای دو مینوی همزاد ناسازگار و آشتی‌ناپذیر در سستیزه و هم‌ستاری با خویش‌کاری اشونانه و مهرورزانه و دروج‌سستیزانه‌ی سیاوش در پای‌گاه سرداری از سپاه مینوی ورجاوند و پیران ویسه به منزله‌ی رهنمون و پشتیبان و یاور او دانست.» (دوستخواه، ۲۰۴: ۱۳۸۰)

چنان‌که می‌بینیم استاد دوستخواه دو گزارش به کلی متفاوت با هم از دشمنی گرسیوز و سیاوش به دست داده‌است و بنا به گفته‌ی خود ایشان گزارش اول با توجه به لایه‌ی بیرونی داستان و نارساست و گزارش دیگر، با توجه به ژرف‌ساخت اسطوره فراهم آمده است. پیداست که گزارش دوم که پس از گذشت ده سال و مطالعات عمیق‌تر ارائه شده، کاملاً درست به نظر می‌رسد.

استاد گران‌قدر دکتر قدمعلی سرامی، که نگارنده افتخار شاگردی ایشان را دارد و بسیاری از وی آموخته است، در مقاله‌ای که در فصلنامه‌ی ادبیات عرفانی و اسطوره شناسی واحد تهران جنوب، چاپ شده است. داستان سیاوش را با توجه به روساخت و لایه‌ی بیرونی و آشکار داستان از دیدگاهی یک‌سره متفاوت با آن‌چه تاکنون شاهنامه پژوهان بیان کرده‌اند، ارائه داده است. در بخشی از این مقاله، که روی سخن من با همین بخش است، سودابه را زنی ستم‌دیده، عاشق صادق و محب پاک‌باز و سیاوش را شاهزاده‌ای محروم از مهر مادری، ناآشنا با عشق و مهرورزی، زن ستیز و گرفتار عقده‌های کور روانی دانسته‌اند. (ر.ک. سرامی، ۱۳۸۷: ۸۷)

جدای از آن‌که این برداشت، چندان با واقعیت لایه‌ی برونی داستان نیز میان‌های ندارد و از آن سخن خواهیم گفت، به سبب بی‌اعتنایی به ژرف‌ساخت اسطوره‌های، که حماسه‌ی سیاوش از آن زاده شده است، به نتیجه‌ای متفاوت رسیده‌اند و از نگاهی فمینیستی تلاش کرده‌اند تا چشم‌انداز تازه‌ای از داستان را نشان دهند.

ابتدا، ما نیز تنها با توجه به لایه آشکار داستان، این مسأله را می‌کاویم.

آن‌چه تاکنون از عاشقان دیده، شنیده و خوانده‌ایم، نشان نمی‌دهد که سودابه عاشقی راستین، سینه‌چاک و صادق است. وی از پس آن‌که از وصل سیاوش و هم‌آغوشی با او ناامید می‌شود، نفرتی بی‌حد و کینه‌ای سخت از سیاوش به دل می‌گیرد و همه کاری می‌کند تا وی را نابود کند. سودابه از دروغ و تهمت و افترا گرفته تا اجیر کردن زنی جادوگر و اهریمنی و کشتن دو جنین آماده‌ی تولد همراه با عشوهای آن‌چنانی زنانه برای متقاعد کردن کاووس سبک‌سر، تلاش می‌کند سیاوش را گناه‌کار و مستحق مرگ نشان دهد. در آیین عشق و مهرورزی، کدام عاشق را سراغ دارید که این‌گونه بر معشوق بتازد و خواهان نابودی او گردد؟ اساساً عاشق در پی تصاحب معشوق نیست و چنان‌چه نیاز ببیند، خود را فدای معشوق می‌کند. عشقی که هدفش تصاحب معشوق و کام‌جویی و لذت بردن از اوست، هوسی بیش نیست و طبعاً پایدار نمی‌ماند.

عجب! قلب سودابه بر هر عشق تازه‌ای باز است. جز هوس چه نامی بر این رفتار می‌توان نهاد؟ مگر نه آن‌که وی سخت عاشق کاووس بود و در پی آن عشق، پدر و زادبوم خویش را وانهاد و به ایران آمد؟ پس چه اتفاقی افتاده است که آن عهد و آن پیمان را یک‌سره فراموش می‌کند و به دیگری دل می‌بندد؟ اساساً به چنین عاشقانی اعتمادی هست؟

عشق سودابه به سیاوش، تا حدودی، شبیه به عشق زلیخا به یوسف است. اما زلیخا عشقی راستین در دل داشت و با آن‌که برای حفظ آبروی خویش، در آن جامعه‌ی به شدت پدرسالار، وانمود کرد که یوسف قصد تجاوز به وی را داشته، لیک نفرت را جای‌گزین عشق نمی‌کند و هر چند باعث می‌شود یوسف هفت سال به بند و زندان گرفتار شود، اما قصد جان او را نمی‌کند چرا که به راستی عاشق است و در فراق و هجران یوسف گریه‌ها می‌کند و پیر و فرسوده می‌شود و هیچ‌گاه عشق و محبت یوسف را وا نمی‌نهد. اما سودابه قلبش از نفرت آکنده می‌شود و تا آن‌جا که می‌تواند سعی می‌کند سیاوش را بدنام نماید و نابود کند. پس از آن‌که به پای‌مردی سیاوش، کاووس از خونش می‌گذرد و سیاوش راهی مرز و سپس به توران پناهنده می‌شود، سودابه به سرعت عشق او را فراموش می‌کند و به گواهی شاهنامه دوباره رابطه‌ی عاشقانه‌اش را با کاووس از سر می‌گیرد، گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است.

سیاوش نمی‌گذارد کاووس سودابه را بردار کشد:

به من بخش سودابه را زین گناه پذیرد مگر پند و آید به راه  
(فردوسی، ج ۱، ۳۷۷: ۱۳۷۸)

اما آن‌گاه که سودابه دوباره مهر شاه را به خود جلب می‌کند، باز هم در پی انتقام از سیاوش است:

براین‌گونه بگذشت یک‌روزگار برو گرم‌تر شد دل شهریار  
چنان شد دلش باز از مهر او که دیده‌نه برداشت از چهر او  
دگر باره با شهریار جهان همی جادوی ساخت اندر نهن

از عناصر پویای اسطوره، که در حماسه نیز ردپایی بر جای گذارده، باز آمد کهن‌الگوها یا صور مثالی است. مرگ و تولد دوباره، در اسطوره‌ها و آیین‌های گوناگون با نام‌ها و شکل‌های مختلف، ژرف‌ساختی یکسان دارد. باز آمد کهن‌الگوها را پیش از داستان سیاوش نیز می‌بینیم. سیامک پسر کیومرث را خروزان دیو، فرزند دیو سیاه، می‌کشد. هوشنگ پسر سیامک به خون‌خواهی پدر، دیو سیاه را از میان برمی‌دارد:

سیامک به دست خروزان دیو      تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو  
(همان، ۲۹)

بیازید هوشنگ چون شیرچنگ      جهان کرد بر دیو نستوه تنگ  
کشیدش سراپای یکسر دوال      سپهد برید آن سر بی همال  
(همان، ج ۱، ۳۰)

جنگ تهمورث با دیوان و چیرگی بر آنان. پیروزی و چیرگی جمشید در جنگ با دیوان، فرمان‌روایی وی، سپس فریفتگی و گمراهی او و از دست دادن قره. پیروزی ضحاک بر جمشید و کشتن او. زادن فریدون، شورش کاوه و جنگ فریدون با ضحاک و پیروزی بر آن دیو تبه‌کار، شوریدن سلم و تور بر فریدون و کشتن ایرج، یال برکشیدن منوچهر (نبره‌ی ایرج) و جنگ وی با سلم و تور و کشتن آنان، همه و همه نمودهای همان کهن‌الگوست، با بُن مایه‌ای یگانه که نشان‌گر ساختار یک‌سان اندیشگی قومی با سابقه تمدن و فرهنگ کهن و بزرگ است.

در این بخش با توجه به ژرف‌ساخت اسطوره‌های داستان، شخصیت سودابه و سیاوش را برمی‌رسیم.

سیاوش ستون اصلی ساختار این اسطوره است. وی در **اوستا** آشون مردی است که به دست افراسیاب کشته می‌شود. در **اوستا** از پیوند پدر-فرزندی، کاووس و سیاوش نشانی نمی‌بینیم. در متن‌های پهلوی سیاوش فرزند کاووس خوانده شده اما از مادرش سخنی نرفته است. وی نام و نقشی جز زادن سیاوش ندارد. زندگی و مرگ این زن رازناک است. کاووس در اولین دیدارش با این دختر، از نژادش میپرسد و او که پیش‌تر، در گفت‌وگو با گیو و توس خود را دخت گرسیوز خوانده بود، در پاسخ به کاووس از تبار فریدونی خود می‌گوید. وی از سوی مادر تورانی و از طرف پدر، ایرانی است. بدین‌سان آشکار می‌شود که دوران آمیختگی است:

بدو گفت خسرو نژاد تو چیست      که چهرت همانند چهر پری است  
ورا گفت از مام خاتونی‌ام      ز سوی پدر بر فریدونی‌ام  
(همان، ج ۱، ۳۵۷)

این دختر هم‌چون پری، از توران گریخته و در پی انجام خویش‌کاری، به ایران رسیده است. او می‌باید با کاووس پیوند یابد و سیاوش را به دنیا آورد. برای همین بی‌هیچ درنگی

بدان تا شود با سیاوش بد      بدان سان که از گوهر او سزد  
(همان)

چگونه می‌توان گفت که این زن ستم‌دیده و مظلوم است در حالی که فکر و ذکرش نابودی سیاوش است؟ در ایران باستان، دروغ و جادوی، دو پدیده‌ی وابسته به هم و بسیار زشت به شمار می‌رفت، نیز پیمان‌شکنی از هرگناهی بدتر بود: «دروغ در اندیشه‌ی ایرانی بزرگ‌ترین گناه بود ... آن‌گاه که داریوش از اهورامزدا می‌خواست تا کشور را از دشمن و قحطی و دروغ در امان دارد، قصدش از دروغ، بی‌وفایی به شاه، شورش و طغیان بود.» (مسکوب، ۱۹۸: ۱۳۵۷) هم‌چنین در کتاب **موجودات اهریمنی در شاهنامه** چنین آمده‌است: «در **اوستا** از صفت دروغ‌گویی به عنوان بدترین صفت یک انسان یاد شده است. ایزد مهر فرشته موکل بر عهد و پیمان همواره با هزاران چشم و گوش و ده هزار دیده‌بان در بالای برج بلندی مواظب است که هرکس را که دروغ بگوید و خلاف عهد و پیمانش رفتار کند به سزای اعمالش برساند.» (صغاری، ۲۱۴: ۱۳۸۳) بنابراین سیاوش نه عشق ناشناس است و نه سرد مزاج و نه از مرگ ترسی دارد. او از ننگ و دروغ و پیمان‌شکنی می‌ترسد و پس زدن عشق سودابه اتفاقاً نشان آن است که سیاوش هم عشق را خوب می‌شناسد و هم مهرورزی را می‌داند. سیاوش به درستی می‌داند که عشق را با زر و سیم و وعده‌ی قدرت نمی‌توان پدید آورد. اما سودابه از همین راه می‌خواهد سیاوش را بفریبد. به گفته‌ی امروزیان او در دستی چماق و در دست دیگر هدیه دارد. دقت کنید که سودابه چگونه بر «من» خویش تأکید می‌کند:

فزون زان که دادت جهاندار شاه      بیارایمت یاره و تاج و گاه  
و گر سربپیچی ز فرمان من      نیاید دلت سوی پیمان من  
کنم بر تو بر پادشاهی تباه      شود تیره بر روی تو چشم شاه  
(فردوسی، ج ۱، ۳۶۸: ۱۳۸۷)

چنین رفتاری، نمی‌تواند مظلومانه باشد. به گفته‌ی لسان‌الغیب «هیچ عاشق سخن سرد به معشوق نگفت.» (حافظ، ۸۵: ۱۳۷۳)

در مقابل سیاوش نه از تهدید می‌ترسد و نه طمعی به سیم و زر دارد. خردورزی، مهربانی، انسانیت و بر سر پیمان بودن وی، او را از پذیرش این عشق آلوده به ننگ باز می‌دارد. سیاوش سر (خرد) را فدای دل و هوس‌ی آنی، نه عشقی راستین، نمی‌کند و بر سر پیمان می‌ماند:

سیاوش بدو گفت هرگز مباد      که از بهر دل سر دهم من به باد  
چنین با پدر بی‌وفایی کنم      ز مردی و دانش جدایی کنم  
(فردوسی، ج ۱، ۳۶۸: ۱۳۸۷)

اما دقت در ژرف‌ساخت اسطوره‌ای این داستان، گزاره‌هایی دیگر در پی دارد. یکی

می‌خواهد مطمئن شود که این همان ابرمرد آسمانی است که به زمین آمده یا نه. اگر چنین است باید آماده‌ی پیکار با این فرستاده‌ی اهورایی شود. اما هرگاه لایه‌ی آشکار داستان را در نظر بگیریم چنین پرسشی بی‌مورد است، زیرا خواننده می‌داند که سودابه نامادری اوست و طبعاً از نژاد فرزند شوهر خود نباید بی‌خبر باشد. احتمالاً همین امر سبب شده تا بسیاری از نسخه‌نویسان واژه‌ی (نژاد) را به (مراد) تغییر داده‌اند و تا آن جا که نگارنده آگاه است، تنها جلال خالقی مطلق ضبط (نژاد) را برگزیده و بیش‌تر مصححان (مراد) را ترجیح داده‌اند. (ر.ک. فردوسی، ج ۲، ۱۳۶۶) راز پرسش سودابه در چیز دیگری است و نشان‌دهنده‌ی دگردیسی داستان از اسطوره به حماسه است:

نگویی مرا تا نژاد تو چیست؟  
که بر چهر تو فرّ چهر پری است  
(همان، ۲۲۰)

به یاد داریم که کاووس نیز در نخستین دیدار با مادر سیاوش همین را پرسیده است:  
بدو گفت خسرو نژاد تو چیست  
که چهرت همانند چهر پری است  
(فردوسی، ج ۱، ۳۵۷:۱۳۷۸)

سیاوش، در پاسخ به این پرسش، درنگ می‌کند و به فکر فرو می‌رود. سپس خیلی سربسته گوهر و سرشت خود را به آفریننده‌ی جهان نسبت می‌دهد. در حالی که در جاهای دیگر از پدر یاد می‌کند. راستی چرا فقط به سودابه این راز را، آن هم بسیار کلی و سربسته، می‌گوید؟ به نظرم او کارگزار دروغ و ماده دیو جادو را شناخته و می‌خواهد بدین وسیله به وی بگوید که ترا شناخته‌ام. از مکر و نیرنگ و خویش‌کاریت آگاهم و نمی‌توانی مرا بفریبی، زیرا من سرشتی خدایی دارم:

و دیگر که پرسیدی از چهر من  
مرا آفریننده از فرّ خویش  
تو این راز مگشای و با کس مگوی  
مرا جز نهفتن سخن نیست روی  
(فردوسی، ج ۲، ۲۲۲:۱۳۶۶)

آفریدگار مرا در پَرّ و سایه‌ی خویش نشانده است و نگه‌دار من است از لغزش‌ها و یاری به اردوگاه دیوان و دروغان. هم در سرشت مادر سیاوش و هم در سرشت خود سیاوش، رازی نهان است که نباید آشکار شود. مادر سیاوش، با چهره و زندگی رازآمیزش، دوشیزه‌ای مینوی و اهورایی است که برای انجام خویش‌کاری کیهانی خود از پای‌گاه اهریمنان می‌گریزد و به سرزمین اهورایی می‌آید. سیاوش نیز از بارگاه کاووس و دربار پر از دسیسه و نیرنگ وی، نیز از جادوی یاری‌گر اهریمن می‌گریزد تا خویش‌کاری خود را به انجام رساند. او نیز چون مادر از پدر می‌گریزد، تا نقشه‌ی اهریمن و کارگزارانش را نقش بر آب نماید. خویش‌کاری مادر، زادن اوست و خویش‌کاری وی پدید آوردن کی‌خسرو. از سوی دیگر «مادران سوشیانت‌های سه‌گانه نیز از فرّه زرتشت، که در دریاچه

خواست‌گاری وی را می‌پذیرد:

چنین داد پاسخ که دیدم تو را  
ز گردن‌کشان برگزیدم تو را  
(همان)

سیاوش نیز چون مادر چهره‌ای اهورایی و مینوی دارد و به پری می‌ماند:  
جدا گشت از او کودکی چون پری  
به چهره به سان بت آزی  
جهان گشت از آن خوب پر گفت‌وگوی  
کز آن گونه نشنید کس روی و موی  
(همان، ج ۱، ۳۵۸)

بعدها، سودابه، پیران و افراسیاب نیز چهره‌ی او را یگانه می‌بینند و شگفت‌زده می‌شوند  
سودابه می‌گوید: «که بر چهر تو فرّ چهر پری است.» (همان، ۳۶۶)

نگه کرد پیران به دیدار او  
نشست و بر و یال و گفتار او  
بدو در دو چشمش همی خیره ماند  
همی هر زمان نام یزدان بخواند  
(همان، ج ۱، ۴۰۵)

افراسیاب نیز او را زمینی نمی‌داند:  
به روی سیاوش نگه کرد و گفت  
نه زین گونه مردم بود در جهان  
که این را به گیتی کسی نیست جفت  
چنین روی و بالا و فرّ مهان  
(همان، ج ۱، ۴۰۷)

اما این کودک یگانه و اهورایی، ظاهراً سرنوشتی شوم دارد. این اولین راز زندگی اوست که ستاره‌شماران به پدر کودک می‌گویند.

سیاوش پس از چند سال که نزد جهان پهلوان آموزش می‌بیند، برای دیدار پدر، به بارگاه می‌آید. درباریان با شادی پذیرایش می‌شوند و او بعد از نماز بردن در مقابل پدر، به خاک می‌افتد و به گونه‌ای نامعهود مدت زمان درازی در حالت سجده با خاک راز می‌گزارد. این چه رازی است و سیاوش با خاک چه می‌گوید؟ **شاهنامه** از این راز پرده بر نمی‌دارد و سیاوش خود نیز نمی‌تواند رازش را آشکار کند:

چو کاووس را دید بر تخت عاج  
ز یاقوت رخسند بر سرش تاج  
نخست آفرین کرد و بردش نماز  
زمانی همی گفت با خاک راز  
(همان، ج ۱، ۳۵۹)

**اوستا** نیز این راز را پرده بر نداشته است. به‌ناچار راز وی را در یادمان‌ها و روایت‌های غبارآلود هزاره‌های پیشین می‌باید جست. سیاوش نه شه‌زاده‌ای زمینی، که خدایی به زمین آمده است با خویش‌کاری‌ای گیتیانه. او در اولین دیدارش با سودابه نیز از راز آفرینش خود می‌گوید. سودابه که از دیدن چهره‌ی آسمانی او شگفت زده شده، از نژادش می‌پرسد. پرسش سودابه از نژاد سیاوش مایه‌ی شگفتی خواننده می‌شود. لیک سودابه،

کیانسه (هامون) افکنده شده بارور می‌شوند و سوشیانت‌ها را، در آغاز هر یک از هزاره‌ها، می‌زایند. «دوستخواه، ۲۱۰:۱۳۸۰) بنابراین نظر، مادر سیاوش کهن‌الگوی این دوشیزگان است و سیاوش و کی‌خسرو نیز نمونه‌ی سوشیانت‌هایی که از فرّه جدا شده از کاووس پدید آمده‌اند. برای همین است که پایان کار کی‌خسرو و ناپدید شدن وی هم‌چون رستاخیزی است که افراسیاب را به سزای عمل خویش رسانده است. آن‌گاه که افراسیاب به پادافره خویش کاری اهریمنیاش کشته می‌شود، کی‌خسرو دیگر کارویژه‌اش را می‌گزارد و حکومت را به دیگری می‌سپارد و می‌رود.

جلال خالقی مطلق در مقاله‌ای کوتاه، مادر سیاوش را همان سودابه می‌داند و می‌نویسد: «در صورت کهن‌تر داستان (نه الزاماً کهن‌ترین آن)، سودابه دختر افراسیاب و مادر سیاوش بوده که سپس عاشق پسر خود می‌گردد. ولی چون عشق مادر به پسر را خوش‌آیند ندانسته بودند، برای سیاوش مادر تورانی دیگری از خاندان افراسیاب ساخته و در آغاز داستان افزوده‌اند.» (خالقی مطلق، ۳۲۶:۱۳۸۱) اما این پندار درباره‌ی مادر سیاوش چندان درست به نظر نمی‌رسد، زیرا چنان‌چه نظر ایشان درباره‌ی تغییر و دگرگونی عشق به محارم، درست بود، می‌بایست در داستان اسفندیار، که خواهر خود را به زنی داشت، نیز این دگرگونی انجام می‌شد. اما می‌بینیم که چنین نشده است.

آیدنلو در مقاله‌ای پس از بیان دیدگاه خالقی مطلق و دوستخواه درباره‌ی مادر سیاوش، می‌نویسد: «فرضیه احتمالی دیگری که با تأمل در داستان **شاهنامه** و به استناد چند قرینه متنی و برون‌متنی، می‌توان مطرح کرد، این است که شاید در ساخت و صورت اصلی و کهن روایت، مادر سیاوش پری در مفهوم باستانی و پیش از زرتشت<sup>۱</sup> این موجود اساطیری بوده است که در طول زمان و مراحل گذر داستان از اسطوره به حماسه که اصطلاحاً جابه‌جایی و دگرگونی اساطیر نامیده می‌شود، هم‌گام با تغییرات دیگر در اصل روایت، هویت او نیز به هیأت متناسب با داستان حماسی، یعنی دختر زیبا و دل‌ربا درآمده است.» (آیدنلو، ۲۸:۱۳۸۴)

به نظر می‌رسد آن‌چه دوستخواه و آیدنلو درباره‌ی مادر سیاوش بیان کرده‌اند، پذیرفتنی‌تر است. هرچند نگارنده این مقاله دیدگاه دوستخواه را بیش‌تر می‌پسندد. اگرچه درباره‌ی تبار و کیستی مادر سیاوش حدس‌ها و فرضیات متفاوتی بیان شده است، لیک در این‌که کارویژه‌ی وی، تنها زادن این فرزند اهورایی بوده است، شکی نیست. هم‌چنین پاکی و پارسایی این دختر را نمی‌توان انکار کرد.

آخرین باری که در **شاهنامه** از مادر سیاوش سخن می‌رود، هنگامی است که سیاوش از آزمون سخت آتش سربلند و پیروزمند بیرون می‌آید و تحسین کاووس را برمی‌انگیزد. کاووس راز این پاکی و پیروزی را در «مادر پارسا»ی سیاوش می‌بیند.

بدو گفت شاه ای دلیر جوان که پاکیزه تخمی و روشن‌روان

چنانی که از مادر پارسا بزاید شود در جهان پادشا  
(فردوسی، ج ۱، ۳۷۶:۱۳۷۸)

به هر روی سرگذشت این دختر اهورایی و این پیک خجسته، در اسطوره و حماسه رازآمیز می‌ماند. بنابراین زایش، بالندگی و مرگ سیاوش، بن‌مایه‌ای اسطوره‌ای و کهن دارد که او را بسیار فراتر از شهریارزاده و پهلوانی زمینی می‌برد و همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم او خدایی است که به پیکر آدمی درآمده تا خویش‌کاری گیهانی خود را به سرانجام رساند. چنین است که پس از ازدواج با فرنگیس و بسته شدن نطفه‌ی کی‌خسرو، دیگر کارش پایان یافته و باید از جهان خاکی رخت بربندد.

## ۲-۲- سودابه:

او در **شاهنامه** دختر پادشاه هاموران - پادشاهی فریب‌کار و پیمان‌شکن - و همسر کاووس - پادشاهی سبک‌سر و بی‌خرد - است. زیبایی خیره‌کننده و افسون‌کاری بی‌مانندش بسیار کسان را می‌تواند فریفت. از این زن در **اوستا** هیچ نامی برده نشده است. بنابراین اگر به درستی گفته می‌شود که خداوندان قدرت و ارباب آتش‌کده‌ها، چهره و کنش برخی از شخصیت‌های اسطوره‌ای را به سود خود تغییر داده‌اند، با اطمینان می‌توان گفت که در مورد سودابه خاموش مانده‌اند. پس اگر به زشتی از او یاد می‌شود، شاهان و مغان را تقصیری نیست.

برای ریشه‌یابی کردارهای ناصواب سودابه، از اسطوره‌ی آفرینش یاری می‌جوییم. بر اساس این اسطوره، پس از آفریدن «سپندمینو»، اهریمن سه هزار سال دچار گیجی و از کارافتادگی می‌شود. دیوان او را به کارزار با آفرینش اهورا فرا خواندند، لیک او از بیم کیومرث از گیجی برنخاست. آن‌گاه «جهی» دختر تبه‌کار اهریمن آن‌قدر از توانایی خود در ویران‌گری و بدکرداری داد سخن داد، که اهریمن آرامش یافت و از گیجی برخاست و آماده پیکار با آفریده‌های نیک شد. پس به پاداش این خدمت آرزوی دیرینه جهی، یعنی مردبارگی، را بدو بخشید. (فرن‌بغ دادگی، ۱۳۶۹)

سودابه را می‌توان باز آمد کهن‌الگوی جهی دانست. سیاوش از همان لحظه‌ای که سودابه، مهرورزی‌های دروغین خود را می‌آغازد، به یاری خرد اهورایی درمی‌یابد که مهر وی اهریمنی است. بوسه‌های طولانی و از سر شهوت سودابه، مهرورزانه و مادرانه نیست:

همی چشم و رویش ببوسید دیر نیامد ز دیدار آن شاه سیر  
سیاوش بدانست کان مهر چیست چنان دوستی نر ره ایزدی است  
(فردوسی، ج ۱، ۳۶۳:۱۳۷۸)

سیاوش پیمان‌شکنی و رفتار ناجوان‌مردانه‌ی پدر سودابه را با ایرانیان به یاد می‌آورد و با خود می‌گوید:

شنیدستم از نامور مه‌تران همه داستان‌های هاموران

دو امری طبیعی و ناگزیر است. به عنوان مثال افکندن بچه‌ها در شب انجام می‌گیرد و می‌دانیم که آنچه اهریمنی است وابسته به شب و تاریکی است:

چو شب تیره شد دارویی خورد زن      که بفتاد زو بچه‌ی اهرمن  
دوبچه‌چنان چون بود دیوزاد      چگونه بود بچ جادونژاد  
(همان، ج ۱، ۳۷۱)

### ۳- نتیجه‌گیری

با توجه به آن‌چه تاکنون گفتیم، داستان سودابه و سیاوش در **شاهنامه** تنها داستانی عشقی و از گونه‌ی عشق زال و رودابه یا بیژن و منیژه و... نیست. زیرا هیچ‌یک از شخصیت‌ها و پهلوانان و شاهزادگان دیگر **شاهنامه**، هم‌سنگ سیاوش نیستند و اهمیت او را ندارند. در اهمیت و ارزش سیاوش همین بس که بخش بزرگی از جنگ‌های ایران و توران به کین خواهی او درمی‌گیرد و سرانجام نیز بزرگ‌ترین دشمن ایرانیان در **شاهنامه** و قوی‌ترین و سهمگین‌ترین موجود اهریمنی در اسطوره‌های ایرانی، افراسیاب از میان می‌رود. سیاوش کارگزاری ایزدی است، که باید زمینه‌ی ظهور کی‌خسرو را فراهم کند و چون در دوران آمیختگی است با همه کارگزاران اهریمن، از جمله سودابه در تقابل قرار می‌گیرد.

سودابه در ظاهری از عشق و دوستی قصد دارد تا مانع انجام خویش‌کاری سیاوش گردد. وی به دستور اهریمن بر سر راه سیاوش قرار می‌گیرد، زیرا در صورتی که سیاوش کارویژه‌اش را با موفقیت انجام دهد، کی‌خسرو ظهور خواهد کرد و عرصه بر همه نیروهای اهریمنی تنگ خواهد شد. سیاوش با یک زن طرف نیست، با انبوهی از دشمنان رو در رو قرار دارد. اهریمن با همه‌ی نیروهای تأثیرگذارش بر سیاوش می‌تازد و هر چند سرانجام، بی‌هیچ گناهی، کشته می‌شود، لیک مأموریتش را به پایان می‌رساند و در حقیقت پیروز اصلی میدان اوست. وی زمانی که سربلند از آتش بیرون می‌آید از دشمنان و نه دشمن سخن می‌گوید. جمع آمدن واژه دشمنان، نشان از همین جمع اهریمنی دارد.

سیاوش به پیش جهاندار پاک      بیامد بمالید رخ را به خاک  
که از تف آن کوه آتش برست      همه کلمه‌ی دشمنان گشت پست  
(همان، ج ۱، ۳۷۶)

پناهنده شدن سیاوش به توران نیز، در ظاهر پشت کردن به میهن است. اما زادگاه سیاوش نه ایران و نه توران که جهان رازآمیز مینوی و نا کجاآباد پاکی است. وی از بارگاه دروغ و جادوی به سرزمین مادر گم‌نام خود می‌رود، تا در پناه او بیارامد. همان‌گونه که زادن سیاوش رازناک بود، مرگش نیز آشوبی بر پا کرد. وی هم در زندگی و هم در مرگ با شخصیت‌های دیگر **شاهنامه** تفاوت بسیار دارد. در مرگ او،

که از پیش با شاه ایران چه کرد      ز گردان ایران برآورد گرد  
پر از بند سودابه کاو دخت اوست      نخواهد همی دوده را مغز و پوست

(همان، ج ۱، ۳۶۶)

این دختر نیز مانند پدرش کارگزار اهریمن است و می‌خواهد نسل نیکی را براندازد. وی جز بدی کاری دیگر نمی‌تواند کرد. سودابه پس از نومیادی از فریفتن سیاوش، به پلیدترین کردارها و زشت‌ترین دروغ‌ها پناه می‌برد. او چنان خروشی برمی‌آورد که گویی رستاخیز فرا رسیده است:

یکی غلغل از باغ و ایوان بخاست      که گفתי شب رست‌خیز است راست

(همان، ج ۱، ۳۶۸)

اولین کردار وی دروغ و تهمت است، او می‌گوید: سیاوش قصد تجاوز به من را داشت و رویم را خراشید و مویم را کند. کاووس سیاوش را می‌بوید، لیک نشانی از بوهای خوش سودابه در وی نیست. دروغ کارگر نمی‌افتد.

گام دوم سودابه جادوگری است. او با یاری زنی جادوگر صحنه‌سازی می‌کند و دو جنین سقط کرده شده‌ی او را به عنوان جنین خود، که سیاوش باعث سقطشان شده، به کاووس می‌نماید تا گناه سیاوش را اثبات کند. در ژرف‌ساخت اسطوره، سودابه با «ماده دیو دروج» این‌همانی دارد و برای تباه کردن چهره‌ی سیاوش درختی از کینه می‌نشانند:

یکی چاره جست اندر آن کار زشت      ز کینه درختی به نّوی بکشت

(همان، ج ۱، ۳۷۰)

زنی که سودابه را در جدال با سیاوش یاری می‌دهد و هم‌چون یک روح در دو جسمند، جادوگری فسون‌کار و نیرنگ‌باز است:

زنی بود با او سپرده درون      پر از جادوی بود و رنگ و فسون

(همان، ج ۱، ۳۷۱)

سودابه خود به دروغ خویش باور دارد و برای فروغ گرفتن دروغش به جادو و قتل روی می‌آورد. وی به زن جادو می‌گوید:

یکی دارویی ساز کاین بکنی      تهی مانی و راز من نشکنی

مگر کاین همه بندو چندین دروغ      بدین بچگان تو گیرد فروغ

(همان)

در بیت‌های زیر با دقت در ترکیب‌هایی چون «بچه‌ی اهریمن»، «دیوزاد» و «بچه‌ی جادو نژاد» به روشنی نقش و تبار سودابه را درمی‌یابیم. سودابه نه نامادری سیاوش و نه یک زن معمولی که کهن‌الگوی «جَهِی»، دختر اهریمن، است و دشمنی او با سیاوش نه به سبب ناکام شدنش در عشق، که خویش‌کاری وی در یاری به اهریمن است. در دوران آمیختگی این دشمنی به شکل‌های گوناگون، بین اهورامزدا و اهریمن و کارگزاران این

گیاه، خاک، آب، زمین، زمان، جانور، آدمی و کیهان بی‌کرانه به اندوهی ژرف فرو می‌روند. هیچ مرگی در اسطوره و حماسه چنین شورشی برپا نکرد، زیرا که مرگش از گونه‌ی مرگ زمینی نبود. کشته شدن او نموداری کامل و تمام‌عیار از تازش اهرمن بر نیروهای ایزدی و رسیدن جهان به آستانه رستاخیز است. سوگ سیاوش در ناخودآگاه جمعی ایرانیان بازتابی گسترده داشته است. او در ترانه‌ها و افسانه‌ها و داستان‌ها و روایت‌های توده مردم ایران، جای‌گاهی والا و حضوری همیشگی دارد.

سیاوش شاهزاده‌ی ساده‌دلی نیست که عشق را نفهمد و گره روانی‌اش آزارش دهد، طوری که زن‌گریز باشد و با ناپختگی قربانی فریب‌کاری افراسیاب و فتنه‌گری گرسیوز، گردد. وی هرچند نیمه‌ی روشن و مهرورز افراسیاب را دید و شناخت، لیک نیمه‌ی تاریک و تباه‌کار او را دست کم گرفت. او قربانی شد تا کی خسرو یال برکشد و جهان در آستانه‌ی رستاخیز قرار گیرد. سیاوش به عنوان کارگزار ایزدی خویش‌کاری خود را با پیروزی انجام داد و دیگر در جهان آمیختگی، کاری نداشت.

سودابه نیز، نه یک زن به مفهوم عینی، نه هم‌سر کاووس و نه نامادری سیاوش بلکه مادینه دیوی بدکردار در اردوگاه اهریمن است. اگر از ناپاکی، آلودگی، دروغ و جادوگری او سخن می‌رود، نه به خاطر زن بودن و عاشق بودن اوست، که به سبب اهریمنی بودن وی است. او تنها نیست و دیوان دیگر یاریش میکنند تا با کارگزار اهورا، که مظهر پاکی و سادگی نیز هست، بجنگد.

بنابراین تنها توجه به لایه بیرونی و رویه‌ی آشکار داستان و بدون توجه به ژرف‌ساخت اسطوره‌های و فروکاستن آن به داستانی صرفاً معمولی و عاشقانه، پژوهش‌گر را به بی‌راهه می‌برد. به‌ویژه اگر بخواهد با دیدگاه فمینیستی به دفاع از سودابه برخیزد. همه‌ی این‌ها ناشی از نادیده گرفتن بن‌مایه‌های اسطوره‌ای آن است.

در تحلیل این داستان باید توجه کنیم که هر یک از شخصیت‌های تأثیرگذار آن، بازآمدی از یک کهن‌الگویند، که در جریان گذار از اسطوره به حماسه دگرگون شده‌اند. برای نمونه: افراسیاب که در اسطوره‌ها و روایت‌های کهن یکی از چهره‌های شناخته شده اهریمنی است، در حماسه پادشاه توران زمین و آمیخته‌ای از خردورزی و خردستیزی است. از پیران ویسه نیز در **اوستا** نامی برده نشده، لیک وصف او و برادرانش به عنوان پسران دلیر ویسه و رقیبی برای توس، در برابر اهورامزدا، آمده است. وی در **شاهنامه** سپه‌سالار و وزیر افراسیاب است که رفتار دوگانه‌اش جز با توجه به ریشه‌ی اسطوره‌ای آن توجیه نمی‌شود.

چنان‌که پیش‌تر نیز گفتیم سیاوش و سودابه \_ دو شخصیت اصلی داستان\_ نیز در گذار از اسطوره به حماسه کاملاً دگرگون شده‌اند و چنان‌چه بخواهیم به درک و دریافت درست این داستان حماسی برسیم، چاره‌ای نداریم جز آنکه بر بنیاد اسطوره‌ها و روایت‌های کهن، به آبشخورهای آن‌ها دست یابیم و آنگاه داوری کنیم.

### پانوشته‌ها

۱) پری در متون دینی زرتشتی موجودی اهریمنی بوده است: «زرتشت به اهریمن می‌گوید که خنثیتی، پری و دیوناسو را نابود خواهیم کرد. یکی دیگر از پری‌ها که در **اوستا** از آن سخن رفته دژیائیری یا دیو قحطی و خشک‌سالی است.» (بهار، ۱۵۰: ۱۳۵۲) ولی در ادبیات فارسی دری «پری نه تنها موجودی زشت و اهریمنی نیست، بلکه مظهر زیبایی و به صورت زن اثیری جلوه‌گر می‌شود و حتی گاهی اوقات در مقابل موجودات اهریمنی قرار می‌گیرد. پری در اصل باید یکی از زن‌ایزدان کهن ایرانی باشد.» (صفاری، ۱۶۲: ۱۳۸۳) هم‌چنین «در **اوستا** و آیین‌هایی که به مرحله دین رشد کرده‌اند، اعتقاد به پری‌ها، محکوم می‌شود، ولی در افکار عمومی ما هنوز هم پری‌ها مورد علاقه و محبت مردمند.» (بهار، ۲۶۱: ۱۳۸۱) در ادبیات و باور عامیانه‌ی ایرانیان می‌بینیم که تقریباً «همه‌ی قصه‌های پریان از جهت ساختمان از یک نوع هستند.» (پراپ، ۵۶: ۱۳۶۸) ویژگی‌های مشترک پریان در باور ایرانیان زیبایی، فریبندگی و دلباختگی آنان به پهلوانان و شاهان است و بیش‌تر با آبستنی و زایش سر و کار دارد.

### منابع

- ۱- آیدنلو، سجاد. (۱۳۸۴). «فرضیه‌ای درباره‌ی مادر سیاوش»، **نامه فرهنگستان**، شماره ۲۷، ص ۲۷ تا ص ۴۶.
- ۲- اسلامی‌ندوشن، محمدعلی. (۱۳۶۳). **زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه**، چاپ چهارم، تهران: انتشارات یزدان.
- ۳- بهار، مهرداد. (۱۳۵۲). **اساطیر ایران**، چاپ اول، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۴- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۱). **از اسطوره تا تاریخ**، چاپ سوم، تهران: نشر چشمه.
- ۵- پراپ، ولادیمیر. (۱۳۶۸). **ریخت‌شناسی قصه‌های پریان**، ترجمه فریدون بدره‌ای، چاپ اول، تهران: انتشارات توس.
- ۶- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۷۳). **دیوان حافظ**، تصحیح غنی - قزوینی، چاپ دوم، تهران: انتشارات یاسین.
- ۷- خالقی‌مطلق، جلال. (۱۳۸۱). «نظری درباره‌ی هویت مادر سیاوش»، **سخن‌های دیرینه (سی گفتار درباره فردوسی و شاهنامه)**، به کوشش علی دهباشی. چاپ اول، تهران: نشر افکار. ص ۳۲۳ تا ص ۳۲۷.
- ۸- دوستخواه، جلیل. (۱۳۸۰). **حماسه ایران یادمانی از فراسوی هزاره‌ها**، چاپ



اول ویراست دوم، تهران: انتشارات آگه.

۹- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۰). کوششی گروهی در شاهنامه‌شناسی،

ایران‌شناسی، ۳: ۴ میلند.

۱۰- سرامی، قدمعلی. (۱۳۸۷). «داستان سودابه و سیاوش از منظری دیگر». فصل‌نامه

(علمی - پژوهشی) ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی، شماره‌ی سیزدهم. ص ۷۷ تا

۱۲۱، تهران: دانشگاه آزاد اسلامی واحد جنوب، سال پنجم.

۱۱- صفاری، نسترن. (۱۳۸۳). موجودات اهریمنی در شاهنامه فردوسی، چاپ

اول، کرج: انتشارات جام گل.

۱۲- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۶۶). شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، چاپ اول،

نیویورک.

۱۳- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۸). شاهنامه، براساس چاپ مسکو، چاپ اول، تهران:

انتشارات ققنوس.

۱۴- فرن‌بغ دادگی. (۱۳۶۹). بُندِ هِشِن، به گزارش مهرداد بهار، چاپ اول، تهران:

انتشارات توس.

۱۵- مسکوب، شاهرخ. (۱۳۵۷). سوک سیاوش، چاپ اول، تهران: انتشارات خوارزمی.

Archive of SID